

شرح احوال احمد راد

احمد راد از فرهنگیان قدیم و از معلمان دانشمند و نجیب است که پنجاه و چند سال عمر خود را در تربیت و تعلیم فرزندان کشور مصروف داشته است .

احمد راد به مجله و مدیر مجله لطف و توجهی خاص دارد و خوانندگان محترم از مقالات آموزنده و ارزنده وی استفاده می‌فرمایند ، اما تنظیم و طبع این شرح حال تنها از نظر ارادت مجله یغما بآن بزرگوار نیست بلکه بیشتر بر آن است که مطالعه کنندگان از تاریخ فرهنگ جدید ایران تا حدی آگاهی یابند و معلمان جوانی که مسؤلیت سنگین تربیت و تعلیم را بعهده دارند و از زندگی مرفهی چندان برخوردار نیستند تسلیم و راضی و شاکر باشند و دریابند که معلمان آنان در خدمت مقدس آموزش و معارف چه روزگارانی گذرانده‌اند و چه رنج‌ها برده‌اند .

در ضمن این مقاله نام بسیاری از بزرگان ادب پرور نیز آمده و این خود تذکاری است مذهبی و اخلاقی . و نیز یادآور آن است که پدران و مادران در تربیت و تعلیم فرزندان خود عنایت و توجهی بیش مبذول دارند .

در تهیه این مقاله اهتمام برادر دانشمند اقبال یغمائی که به خدمتگزاران صمیم آموزشی علاقه‌ای خالصانه دارد از عوامل بسیار مؤثر بوده است .

مدیر مجله یغما

هنوز چهارده سالم تمام نشده بود که پدرم جان سپرد و سرپرستی مادر و دو برادر و يك خواهر به عهده من محول شد . حاج میرزا مصطفی بصیردیوان ، پدرم ، از کارمندان دولت بود . پدر و جدادش تا چند پشت در آشتیان متصدی امور شرعی بودند و به همین جهت در محل به طایفه قاضی شهرت داشتند . مایه معلومات و اطلاعات این آخوندهای ده تا چه پایه بوده خیر درستی ندارم . تنها اثری که از آن خدا بیامرزها موجود است قرآنی چاپی نزد این جانب است که پدرم مرحوم ملاعلی نقی از اول تا آخر اختلاف قراءت قراء سبعه را در متن با اشارات معمول یادداشت کرده و در حواشی قرآن جا به جا توضیحات ادبی ، و گاه مختصر تفسیری به خط نستعلیق یا نسخ مرقوم داشته . به طوری که از بعض کسان شنیده‌ام مرحوم ملا علی نقی مردی ساده دل بوده ، حتی درباره هوش آن مرحوم به طنز و شوخی حکایت کرده‌اند که هر گاه از ده به باغ خود می‌رفته برای اینکه هنگام بازگشتن راه را گم نکند ، در طول راه خانه و باغ کاخ می‌ریخته است ۱

پدر و عموهایم به دنبال سرنوشت از آشتیان به تهران آمده‌اند و به روش بیشتر مردم آشتیان و گرگان و تفرش که آن ایام در امور استیفا و کارهای دولتی وارد بودند در خدمت دولت وارد شده‌اند . باینکه پدرم به اصطلاح آن روز از ارباب ظلمه بشمار می‌رفت پرهیزگار و وارسته بود . مکرر به زیارت عتبات رفت و به مکه معظمه هم مشرف شد . با اینکه حقوق او در حدود ماهی شصت تومان بود (این مستمری سالانه پرداخت می‌شد) وقتی چشم از جهان

بر بست بجز يك خانه چیزی برای بازماندگان خویش باقی نگذاشت . نصف حقوق دیوانی آن مرحوم پس از مرگ ، طبق قانونی که در اوایل مشروطیت وضع شده بود پانزده ساله در حق وراثت برقرار شد ، ولی با دستگامهای مالی آن دوره ، وصول آن در توانائی ما نبود و هر سال ناچار بودیم به ثلث و ربع اصل مبلغ ، به صرافانی که کارشان خرید مستربها بود ، واگذار کنیم . حتی گاهی تومانی يك قران می فروختیم یعنی به جای سیصد تومان صراف بی انصاف سی تومان به ما می داد آن هم به اقساط هفت قران و هشت قران . پیداست که این وضع بطور خاطر يك كودك چهارده ساله را که نسبتاً زندگی مرفهی داشته و ناچار مسؤولیت معیشت خانواده ای را به عهده گرفته پریشان می کند .

به یاد دارم در همان ایام ، روزی تنها اندوهناك در مزرعه گندمی که آن زمان نزدیک منزل ما بود قدم می زدم و می اندیشیدم که چه باید کرد . خیال می کردم روزگار همیشه بهمین منوال می گذرد . با پروردگار دانا و مهربان مناجات‌ها داشتم و آرزو می کردم که وسیله ای فراهم کند تا مرد خدائی پیدا شود و مرا تا آخر عمر اجیر کند و بگذارد تا تحصیلاتم را تمام کنم . مادرم که خدایش طول عمر دهد ، بعد از فوت پدرم از همه خوشبها و لذتها چشم پوشید و با استقامت و فداکاری غیر قابل توصیف به تربیت فرزندانش همت گماشت . تا ممکن بود با فروش اثاثه منزل خرج خانه را روپراه می کرد و من در مدرسه علمیه که زمان حیات پدرم آنجا درس می خواندم به تحصیل ادامه دادم . در آن زمان يك استاد ریاضی فرانسوی بنام «روواك» مدیر مدرسه علمیه بود . او در نظر داشت که بر نامه مدرسه علمیه را به موازات مدرسه دارالفنون که در آن اوقات چهار کلاس داشت ترتیب دهد . به این منظور بر دوره مقدماتی آن سه کلاس متوسطه افزود .

مدرسه علمیه آن موقع در باغ نگارستان بود (محلی که بعد دانشسرای عالی شد و اکنون بعضی مؤسسات تابع دانشگاه در آنجاست) . در آن وقت نگارستان باغ بزرگی بود که عمارتی در وسط داشت و کلاسهای درس در این عمارت بود .

من پس از پایان تحصیل در کلاس سوم مدرسه علمیه موقعی که وضع آن تغییر کرد و مرحوم میرزا ابوالحسن فروغی به مدیری انتخاب شد ، آنجا را ترك کردم . پدرم ب تحصیل فرزندان خود توجه مخصوص داشت ؛ تا زنده بود هفته ای دو سه بار برای اطلاع از وضع تحصیل ما ب مدرسه می آمد . شنباه چند ساعتی به درس و مشق ما رسیدگی میکرد ، علاوه بر تحصیل در مدرسه دوسه تن از افاضل را انتخاب کرده بود تا مقدمات علوم قدیمه را به من بیاموزند و هر روز یکی دو درس عربی و منطق می خواندم . پیش از فوت پدرم ، یکی دو دوره صرف و نحو ، و کمی هم منطق خوانده بودم . در حدود هشت نه سال داشتم ، که روزی با پدرم به منزل یکی از خویشان مادری رفتم . آن مرحوم مسافرتی به فرانک کرده بود و چشم و گوش نسبت به مردم آن زمان باز بود . سخنانی می گفت که در نظر مقدسین آن زمان کفر آمیز بود . به اصرار او پدرم راضی شد به خواندن کتب عربی جدید چاپ بیروت نیز بپردازم .

باری ، پس از بیرون آمدن از مدرسه علمیه به مدرسه آلیانس فرانسه رفتم . مسیو ویزوز مدیر آن بود . چون سطح معلومات درس فارسی و عربی من بالاتر از آن بود که در مدرسه تدریس میشد ، فقط پیش ازظهرها که زبان فرانسه تدریس میشد ، به مدرسه می رفتم ، و بعد ازظهرها

برای فراهم آوردن خرج تحصیل به معلمی می پرداختم. حقوق معلمی من تقریباً به همان اندازه بود که شهریه مدرسه و خرید کتاب را کفاف می داد. مدیر مدرسه مرحوم شیخ ضیاء دری بود که در علوم قدیمه مخصوصاً در فلسفه و حکمت تبحر داشت و اگر حق التدریس قابلی نمی پرداخت در عوض فرصت داشتیم که نزد ایشان به تکمیل تحصیلات خود بپردازیم. مدتی پیش آن مرحوم شرح هدایه میبیدی را خواندم.

باید اعتراف کنم که از خواننده‌ها به حقیقت و واقع نه چیز قابلی از علوم جدید آموختم و نه از معارف قدیم. اگر معلوماتی کسب کردم در ضمن خدمت معلمی بود. پس از پایان مدرسه آلیانس به معلمی ادامه دادم و در مدارس ملی بکار تدریس مشغول شدم. در سال ۱۲۹۶ مسافرتی به گیلان کردم و چندی در مدرسه متوسطه انزلی (بندر پهلوی فعلی) و احمدی رشت به تدریس اشتغال ورزیدم، و چند گاهی هم در گمرک بندر انزلی کار کردم.

سال ۱۲۹۸ به تهران برگشتم و باز در مدارس ملی به کار معلمی پرداختم. در سال ۱۳۰۰ به معلمی دبستان دولتی امیر تاجیک منصوب شدم. در این مدرسه بود که با دو نفر آشنا شدم که افکار و رفتار ایشان سخت در من اثر بخشید؛ یکی مرحوم میرزا یدالله نظریاک بود که معلم خط بود. او ظاهراً آخوند ژولیده‌ای بود اما علاوه بر اینکه خط بسیار خوشی داشت در علوم عقلی و نقلی و در ادبیات عرب و فقه و اصول مخصوصاً حکمت و منطق استاد و کم نظیر بود و بعدها به استادی دانشکده معقول و منقول انتخاب شد. آشنائی من با مرحوم نظریاک به دوستی دائمی و اخلاص پیوست. تازه بود همواره از آن مرحوم کسب فیض می کردم. مدتی نزد ایشان اصول و منطق می خواندم و زبان فرانسه و ریاضی به ایشان می آموختم. علاوه بر تحصیل رسمی، در مدت سی سال انس و الفت با آن شادروان، استفاده‌های ممنوی بسیار بردم. خدایش رحمت کند که مردی بزرگ بود، و مانند بسیاری از بزرگان چنانکه سزاوار و شایسته بود قدرش شناخته نشد.

مرد بزرگوار دیگری که در آغاز خدمت در دبستان دولتی با او آشنا شدم دانشمند فرزانه احمد آرام بود که خداوند سلامتیش بدارد. این مرد بزرگوار در آن زمان جوانی نوری بود استعدادی سرشار و معلوماتی مایه‌ور داشت. دوستی من و آرام از آن زمان تا حال برقرار و برادرانه مانده است. پیوسته از خرم‌ن دانش و معرفت این دوست عزیز بهره‌ها یافته‌ام و در مشکلات علمی و گرفتاریهای زندگی همواره مشکل‌گشا و راهنمای من بوده‌است.

باری، در آن زمان حقوق ماهانه معلمان کلاسهای اول تا چهارم ابتدائی برای تمام بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ ریال بود و حقوق معلمان پنج و شش ابتدائی سی و چهل تومان. و اگر معلمی بخاطر تحصیل یا کار دیگر نمیتوانست تمام روز به تدریس مشغول شود به نسبت ساعاتی که درس می داد حقوق می گرفت. این حقوق اندک هم مرتب نمی رسید؛ غالباً چهار پنج ماه در پرداخت آن تأخیر می شد، و یکبار هم يك ماه آن بکلی از بین می رفت؛ ولی همین معلمان با همین حقوق کم و نبودن وسائل بکار خود علاقه فراوان داشتند و کم اتفاق می افتاد که شاگردانشان در امتحان مردود شوند. در همان موقع هم کارهای پردرآمدتر و کم زحمت‌تر

آسان فراهم میشد، ولی کسانی که معلمی را انتخاب کرده بودند صمیمانه خدمت میکردند.

در سال ۱۳۰۸ با ماهی چهل و دو تومان حقوق، به نظامت مدرسه علمیه برگزیده شدم. این مدرسه در آن موقع شش کلاس ابتدائی و سه کلاس متوسطه داشت. علاوه بر نظامت و حسابداری و دفترداری و سایر امور اداری در هفته‌ای هشت ساعت تدریس جغرافیای کلاس-های متوسطه نیز به عهده من بود. در آن زمان حساب سیاق هنوز جزو برنامه کلاس پنجم و شش ابتدائی منظور بود ولی در غالب مدارس تدریس نمیشد. به آقای دکتر صدیق که در آن زمان رئیس کل تملیقات بود اطلاع داده بودند که در مدرسه علمیه سیاق تدریس نمی‌شود. اودستور تدریس این درس را داد و چون میان معلمان مدرسه کسی در این کار سررشته نداشت، هفته‌ای دو ساعت تدریس این ماده هم بر ساعات کار من افزوده شد. به سبب کار و مسؤولیت زیاد هر روز از بامداد تا غروب آفتاب در مدرسه میماندم. ناهار را هم در مدرسه میخوردم.

بعد از پایان یافتن سال تحصیلی، مدرسه علمیه را دو قسمت کردند؛ قسمت ابتدائی آن در محل سابق (عمارت اجاره‌ای در خیابان ولی آباد) باقی ماند و قسمت متوسطه به محلی که تازه بنا کرده بودند منتقل گردید (این محل بعدها دانشسرای عالی شد). مدیر مدرسه علمیه آقای عبدالله معقول به دادگستری منتقل گردید. او از راه خیر خواهی به من توصیه میکرد که چون دادگستری آینده درخشانی دارد به آنجا منتقل شوم؛ چون از شغل قضا احتراز، و بکار تعلیم و تربیت علاقه داشتم این راهنمایی دوستانه را نپذیرفتم و خدمت بفرهنگ را ترجیح دادم و پشیمان هم نیستم.

نه برای علمیه ابتدائی مدیر و ناظم انتخاب شده بود و نه برای علمیه متوسطه. تعطیل تابستان پایان یافت و مدارس افتتاح شد. ناچار مدتی به کلیه امور دو مدرسه در دو محل رسیدگی میکردم و به تنهایی ثبت نام و حساب شهریه و سایر امور دفتری را انجام میدادم. پس از مدتی برای علمیه ابتدائی مدیری تعیین شد. مدرسه را با تحویل دادم و کارهای علمیه متوسطه به عهده من باقی ماند، چندی بعد برای متوسطه هم مدیری انتخاب شد ولی بدمدرسه نمی‌آمد و همه کارها همچنان به عهده من ماند. پس از مدتی ناظم، و چندی بعد دفتردار و حسابدار مدرسه هم معین شد. چون من هیچگاه معمولم نبود که به ادارات مراجعه و تقاضای کارکنم، در این موقع منتظر ماندم که شغلی به من ارجاع کنند. پس از مدتها بلا تکلیفی، تدریس ریاضیات مدرسه متوسطه‌ای را که در آن اوقات دارالمعلمین متوسطه خوانده می‌شد و در خیابان منیریه واقع بود، به من واگذار کردند. از سال بعدم ساعات درس من در همین مدرسه که بعدها به دو دبیرستان «معرفت» و «شرف» تقسیم شد، تعیین گردید. تا سال ۱۳۱۳ در این دو مدرسه تدریس می‌کردم.

در اواخر تابستان این سال که جزء هیأت مأمحنه وزیر ریاست مرحوم وحید تنکابنی بودم ابلاغی به دستم دادند که باید به شیراز بروم. رفتن به شیراز با گرفتاریهای شدید خانوادگی، مخصوصاً کسر شدن مبلغی حق التدریس، که در ساعات بیماری از مدارس ملی دریافت می‌داشتم، بسیار مشکل بود. اما ناچار به قبول این مأموریت شدم و با ماهی صد تومان حقوق، با عنوان دبیری دانشسرای مقدماتی بشیر از رقوم و در آنجا عملاً با سمت مفتشی ایالت



شرح عکس مربوط به شرح حال آقای راد

ردیف جلو از چپ به راست : آقامیرزا عبدالله نظر پاك ۳ : آقاسید عزیز الله ۴ :
 مدرسی ۵ : آقا شیخ حسین درویش.
 ردیف دوم از چپ به راست: میرزا علی اکبر خان رضی رئیس مدرسه ۲ : احمد راد ۳ :
 محمد علیخان ثریا ۴: سیدیحمی خان ۵ : محمد اتحاد.
 دونفر ایستاده در طرفین خدمتگزار مدرسه .

فارس (در حقیقت مفتش ایالتی کار معاونت داشت) بکار پرداختم ؛ ضمناً چند ساعتی هم در دانشسرای دختران شیراز تدریس می کردم . از این زمان به اصطلاح ، عضو اداری شده بودم ، من که معلم صاف و ساده‌ای بودم و همیشه با حساب و کتاب و مسائل عقلی و منطقی سروکار داشتم خیال می کردم در مسائل اداری هم عقل سلیم حاکم بر امور است ، ولی وقتی وارد کار شدم دیدم مقررات اداری با سلیقه و ذوق و روش من سازگار نیست ؛ در یافتن حقایق غالباً وارونه تعبیر میشود و بسیار جاها معنی کلمات با آنچه در کتاب نوشته شده متناقض است .

توضیح این ماجرا: در سال ۱۳۱۳ حداقل حقوق آموزگاران کلاسهای اول تا چهارم دبستان را ماهی ۱۷۰ ریال تعیین کرده بودند . صورت تشکیلات معارف فارس را مورد مطالعه قرار دادم ، دیدم بسیاری از آموزگاران حقوقشان از این مبلغ کمتر است . یادم می آید در کارزون معلمی بود که ماهی پنجاه ریال حقوق داشت ، ضمناً اجازه داده بودند آموزگاران جدیدی باماهی ۱۷۰ ریال استخدام کنیم . عقل و منطق حکم میکرد حقوق معلمانی را که سالها بصدافت و صمیمیت خدمت کرده بودند از محصل استخدام معلمان جدید تا ۱۷۰ ریال افزایش دهیم و معلمان تازه را از محل حقوق معلمان با سابقه به خدمت بگیریم تا معلمان با سابقه تشویق و دلگرم شوند . داوطلبان جدید هم در بدو استخدام البته به همین حقوق رضا و خرسند بودند . اما با مراجعه بمرکز معلوم شد این نظر و پیشنهاد برخلاف مقررات اداری است و نمیتوان بدینگونه محل حقوقی معلمان با سابقه و داوطلبان استخدام را باهم عوض کرد .

کاری بس عجیب بود . دگر بار شرح مفصلی بمرکز نوشتم و غیر معقول بودن این عمل را توضیح دادم و یقین داشتم جواب مساعد خواهند داد . اما برخلاف انتظار پاسخ فرستادند که قبول این پیشنهاد امکان ندارد و معلمان قدیمی باید با حقوق سابق بسازند و ۱۷۰ ریال حقوق معلمانی است که تازه به استخدام درمی آیند . چاره جز چاره سازی یعنی حیلگری اداری نبود . به فور قرارداد معلمانی را که منظور افزایش حقوق آنان بود لغو کردم و از نو آنان را به عنوان آموزگار جدید باماهی ۱۷ تومان استخدام کردم و چون محل حقوقی آنان خالی شد معلمانی با گواهی صلاحیت بخدمت پذیرفتم .

اما گواهی صلاحیت چه بود؟ در آن اوقات به اندازه کافی معلمی که دارای گواهینامه رسمی باشد وجود نداشت . مقرر بود برای کسانی که شایسته معلمی تشخیص داده شده بودند ، « گواهی صلاحیت » صادر شود ؛ و بعدها در طول مدت خدمت اداری اطلاع یافتیم حتی در مواردی ، برای اینکه بتوانند به پیشخدمتی مثلا حقوق زیادتر بپردازند ، گواهی صلاحیت تدریس در کلاس پنجم و ششم متوسطه صادر کرده بودند .

من تازه کار بر طبق تشخیص خود هر گاه لازم بود برای کسی گواهی صلاحیت صادر شود تا امتحان نمی کردم و شخصاً یا بوسیله دبیران قابل اعتماد شایستگی او را تشخیص نمی دادم ، گواهی صلاحیت صادر نمی کردم . در اولین آزمایشها موارد خوشمزای به یادمانده که ذکر آنها خالی از لطف نیست .

روزی مرد خوش قد و قواره‌ای مراجعه کرد که سفارش نامه‌ای هم در دست داشت و منتظر بود فوراً قرار استخدام او داده شود . از او پرسیدم « معلومات آقا چیست؟ » گفت : « از علوم عتیق و جدید همه را بلدم . » از همین فرمایش فهمیدم مردك چه کاره است . پرسیدم و مثلاً از علوم جدید چه می دانید؟ گفت : « ریاضیات ، تناسبات ، هندسه جات و غیره ... » گفتیم : « آقا

طبق مقررات باید امتحان بدهند تا معلوم شود برای چه کار صلاحیت دارند. گفت: «هر چه میخواهید بپرسید.» پرسیدم: «ذوذنبه بزرگتر است یا دایره؟» مدتی فکر کرد، گره برابر و افکند، و پس از مدتی سکوت بی آنکه جواب بگوید برخاست و رفت. فردا باز آمد؛ مینمود که آمده تا به اصطلاح مرا خیط و پیت کند. گفت «آقا شما دیروز مرا امتحان کردید امروز من میخواهم از شما چیزی بپرسم.» گفتم: «من نمیخواهم بخدمت شما وارد شوم تا شما امتحان بدهم.» جسورتر و گستاخ تر شد و اصرار کرد که باید به سؤال او جواب بدهم. گفتم: «بپرسید.» گفت «متوازی چه لغتی است که در هیچ کتاب لغتی پیدا نمیشود.» فهمیدم دردش چیست. قضارا لغت المنجد روی میز بود برداشتم و لغت متوازی را به او نشان دادم و بعد گفتم: گوش بده تا بفهمی که من غیب هم می دانم. دیروز اینجا صحبت از دایره و متوازی شد؛ جناب عالی بسا خود گفتمی دایره که معلوم است، چیز گردی است اما ذوذنبه یعنی چه! رفتی به کتابفروشی آقا داداش مقابل اداره معارف... (اینجا سزاوار است بطور معترضه یادی از مرحوم آقا داداش کتابفروش شیراز کنم. این مرد از نیکترین اشخاص بود که من در عمر خود دیده ام، در خدمتگزاری و همراهی با مردم به هیچ وجه دریغ نمی دانست. به معلمان تازه کار که غالباً چند ماه حقوقشان عقب می افتاد بدون هیچ سند و مدرک وام می داد؛ به دانش آموز و معلم هر کتاب که لازم داشتند عاریه می داد، یا به نسیه می فروخت و بسا که طلب او از میان می رفت معهذاً این بزرگوار تا پایان عمر در خدمت بخلق میکوشید. خدایش غریق رحمت فرماید). از آقا داداش کتاب هندسه خواستی که مطالعه کنی. او هم کتاب هندسه ابتدائی به تو داد. ورق زدی تا رسیدی به نام ذوذنبه. در آنجا ذوذنبه را شکل چهارضلعی که دو ضلعش متوازی باشند تعریف کرده. معنی متوازی را نفهمیدی و عقلمت هم نرسید که به چند صفحه پیشتر رجوع کنی تا تعریف متوازی را بیایی. کتاب لغت خواستی، به لغت رجوع کردی اما هر چه گشتی متوازی را نیافتی. می دانی چرا؟ چون میخواستی در کلماتی که به حرف میم شروع میشود آن را پیدا کنی. معلوم شد از علوم عتیق هم سر رشته نداری تا بدانی که برای یافتن متوازی باید به دنبال مجرد آن «وزی» در حرف «واو» بروی. تازه پس از دانستن معنی متوازی هم نمی توانستی جواب سؤال را بدهی. آقای عزیز ممکن است ذوذنبه ای از دایره بزرگتر باشد یا بالعکس. خوشبختانه موضوع را دنبال نکرد و چند روز بعد دکان کباب پزی باز کرد و قطعاً حالا ثروتمند معتبری شده است. باقی دارد